

---

# دورنمات و جهان غیر قابل اعتماد

---

(مقن سخنرانی دکتر عزت‌الله فولادوند در شب دورنمات)

---

خانمها، آقایان

بسیار از برپایی این مجلس خوشحالم که به هم‌میهنان من امکان بهتری برای آشنایی با فرهنگ سوئیس می‌دهد. در سال‌های اخیر آثار بیشتری از بزرگان فرهنگی سوئیس - مانند بورکهارت و یونگ و ماکس فریش و فریدریش دورنمات - به فارسی درآمده است که مسلماً در ایجاد تفاهم بیشتر میان فرهیختگان دو ملت مؤثر خواهد بود.

امروز از من خواسته شده که درباره‌ی دورنمات سخن بگویم. دورنمات که در ۱۹۹۰ در ۶۹ سالگی درگذشت، به تحقیق نه تنها یکی از درخشان‌ترین هنرمندان قرن بیستم، بلکه همچنین یکی از عمیق‌ترین متفکران عصر ما بود. من یکی از رمان‌های دورنمات و نیز کتابی درباره‌ی او را به فارسی ترجمه کرده‌ام و تقریباً همه‌ی آثار او را خوانده‌ام و، بنابراین، آنچه درباره‌ی او گفتم نه از باب مجامله، بلکه عقیده‌ی سنجیده‌ی من است. بیش‌نافذ او در آشکار ساختن لایه‌های نهانی شخصیت و وضع انسان این عصر قابل قیاس با نیچه و کافکاست. من کمتر هنرمند و متفکری را سراغ دارم که با جذابیت قلم مانند دورنمات خواننده را مقتون و مسحور کند. در وصف بزرگان جهان اندیشه - چه در علم مانند فروید، چه در فلسفه مانند کانت، و چه در هنر مانند داستایفسکی - گفته شده است که پس از خواندن آثار آنان، زندگی و دید خواننده‌ی

دقیق و ژرف‌اندیش به دو بخش تقسیم می‌شود: دوره‌ی پیش از آشنایی با آنان و دوره‌ی بعد. من دورنمات را متعلق به این گروه از نویسندگان می‌دانم. کدام خواننده‌ی اهل اندیشه است که پس از خواندن داستان قوئ یا نمایشنامه‌ی دیدار بانوی سالخورده باز هم مانند گذشته گردش عالم را تابع نظم و عقل و منطق، یا عدالت را به معنای متعارف «به هر کس به قدر نیاز، و از هر کس به قدر توان» بداند؟

از دیرین‌ترین روزگار و از زمانی که آدمی خود را شناخته است، همواره این پرسش نزد او مطرح بوده که من کیستم، در این دنیا چه می‌کنم، به کجا می‌روم، مقصود از آنچه می‌کنم چیست، و خلاصه زندگی چه معنایی دارد؟ پرسش از معنای زندگی یکی از سؤالات پیچیده و محوری فلسفه است. این پرسش غالباً به مسأله‌ی دین و وجود نظم الاهی ربط داده شده است، اما بسیاری از اوقات ابعاد مسأله از نظرگاه‌های دیگر نیز مورد بررسی قرار گرفته و به نتایج دیگری انجامیده که چشمگیرترین آنها پوچی و بی‌منطقی زندگی و سکوت مطلق عالم لایتناهی در برابر پرسش‌های آدمی است. عده‌ای بر آن بوده‌اند که مسأله‌ی فلسفی معنای زندگی و مسائل عدیده‌ی مرتبط با آن تنها بر پایه‌ی مفروضات دینی پاسخ دریافت می‌کند، و اگر خدا نباشد، زندگی بشر پوچ و بی‌منطق و غیرعقلانی از کار درمی‌آید. در جواب این مدعا گفته‌اند که زندگی ممکن است از نظر عینی تهی از معنا باشد، اما درست به همین جهت باید پاسخ را در درون خود بجوییم. زندگی هنگامی معنا پیدا می‌کند که با کارهایی که می‌کنیم به آن معنا دهیم و دوی دل مبتلای خویش را از خود بطلیم.

از آنچه گفتیم آشکار است که به مسأله خواه از نظرگاه الاهی و دینی و خواه از دید انسانی بنگریم، مشکل اساسی، مشکل شک و اعتقاد است که در اندیشه‌ی دورنمات کیفیت محوری پیدا می‌کند. شک با اعتقاد سرکوب می‌شود، اما پیوسته از روزنی دیگر سر برمی‌آورد. برای دورنمات که فرزند کشیشی پروتستان و سخت‌گیر بود و در دانشگاه الاهیات و فلسفه خوانده بود، این موضوع اهمیتی ویژه داشت. وقتی اعتقاد از دست برود، احساسی از سرخوردگی و درماندگی پدید می‌آید که در طنز تلخ و سرد و گزنده‌ی دورنمات به وضوح احساس می‌شود. به نوشته‌ی اریش هلر، دورنمات نیز مانند کافکا با مشکل لاینحل کسی روبروست که تشنه‌ی یقین به منشأ و منبعی متعالی و فوق‌جهانی است، اما در همان حال خویشتن را در جهانی خالی از معنویت می‌بیند. آنچه به چشم دورنمات می‌آید این است که هستی ما میان پرده‌ای

بین دو نیستی، و زندگی پوچ و بی‌معنا و نامفهوم است و آنچه همه جا بر آن حکم می‌راند، نه عقل و منطق، بلکه بخت و تصادف است.

این امر، یعنی بیهودگی تلاشهای جانفرسای آدمی، زندگی را به تراژدی تبدیل می‌کند - اما نه تراژدی به معنای کلاسیک نمایشنامه‌های یونان باستان یا شکسپیر یا تراژدی‌نویسان نامدار دیگر، بلکه تراژدی در قالب زندگی روزانه‌ی مردم این عصر. به عقیده‌ی دورنمات، تراژدی اکنون دیگر داستانی نیست که به تماشای آن بنشینیم و، بنا به تعریف معروف ارسطو، به پالایش احساس شفقت و ترس در ما بینجامد. تراژدی در این روزگار با زندگی ما عجین شده است، و اینگونه که ما با تراژدی زندگی می‌کنیم، هیچ کس در گذشته نکرده است. اکنون دیگر، برخلاف گذشته، جایی برای اعتلای روحانی و عرفانی و تسلی دردها و امید به آینده در تراژدی نیست. دیگر نمی‌توان تراژدی ساخت زیرا تراژدی خود اکنون وجود دارد. تراژدی بزرگ این است که منطق ساخته‌ی اندیشه‌ی آدمی است و او می‌خواهد از این دریچه‌ی کوچک جهان را ببیند و درک کند، حال آنکه تدبیر او در برابر حکم قاهر بخت و تصادف ناتوان و بی‌اثر است، و این امر شک می‌آفریند و پایه‌ی اعتقاد را سست می‌کند. بنابراین، کلی‌گویی درباره‌ی معانی مجرد و نادیده گرفتن موقعیت‌های ملموس و جنبه‌های فردی قضایا راه به جایی نمی‌برد.

در همه‌ی نمایشنامه‌ها و داستان‌های پلیسی دورنمات این موضوع به شیوه‌های گوناگون و با چیره‌دستی مهیوت‌کننده گنجانیده شده است. در اینجا البته مجال پرداختن به همه‌ی آنها نیست، و من از آن میان دو نمونه انتخاب کرده‌ام که دارای شهرت جهانی است: یکی رمان فوُل که دو بار از آن فیلم ساخته شده است و من آن را به فارسی برگردانده‌ام، و دیگری نمایشنامه‌ی دیدار بانوی سالخورده که بارها در جهان (از جمله در کشور ما به کوشش آقای سمندریان) به صحنه‌ی تئاتر آمده و تا جایی که می‌دانم موضوع سه فیلم از جمله یکی با شرکت اینگرید برگمن و آنتونی کوئین بوده است و اپرایی نیز بر اساس آن به نمایش درآمده است. متأسفانه هیچ یک از دو فیلم فوُل قرین کامیابی نبوده و در هر دو (که دومی را شان پن با بازیگری جک نیکلسن کارگردانی کرده) داستان تحریف شده است.

چهره‌ی اصلی در رمان فوُل کارآگاه زبردستی در پلیس کانتون زوریخ است که نه زن دارد، نه سیگار می‌کشد، نه مشروب می‌خورد، در یک اتاق زاهدانه زندگی می‌کند،

به هیچ چیز جز کارش نمی‌اندیشد، و در کارش درخشان است. [خلاصه‌ی داستان] در این داستان که دورنمات عنوان فرعی آن را «فاتحه‌ی رمان پلیسی» گذاشته است، نتیجه می‌گیرد که آدمی هر قدر هم مغز درخشان و منطق استثنایی داشته باشد، نمی‌تواند مهار واقعیت را در دست بگیرد، زیرا واقعیت تابع اتفاق و تصادف و پیش‌بینی‌ناپذیر است. عقل انسان، به گفته‌ی یکی از شارحان دورنمات، در برابر بخت و تصادف در مانده و ناتوان است. واقعیت درک ناشدنی است. کسی که بخواهد عقل را بر واقعیت حاکم کند مانند کسی است با بی‌نهایت شکل‌های مختلف روبرو باشد که پیوسته به طور اتفاقی دگرگون می‌شوند، و او سعی دارد در آن واحد همه را نقاشی کند. وقتی همه چیز بی‌سروته باشد و هیچ چیز معنا ندهد و بخت و تصادف بر هر چیزی حکومت کند، چاره‌ای جز خندیدن نیست، آن هم خنده‌ای سرد و تلخ. در دنیای سرد دورنمات، تنها قانون قابل اعتماد این است که هیچ چیز قابل اعتماد نیست.

در نمایشنامه‌ی دیدار بانوی سالخورده، دورنمات به نتایجی دیگر - ولی به همان تلخی - می‌رسد. صحنه‌ی داستان شهری کوچک به نام گولن است که کارگاهها و کارخانه‌های آن همه تعطیل شده‌اند و مردم در پریشانی و تنگدستی به سر می‌برند، ولی اکنون خوشحال و هیجان‌زده‌اند که یکی از همشهریان سابقشان، خانمی به نام کلر زاخاناسیان که ثروتمندترین زن جهان است فرار است بزودی به گولن بیاید و امید می‌رود که اوضاع را با گشاده‌دستی روبراه کند. [خلاصه‌ی داستان]

در این نمایشنامه، دورنمات دو نتیجه‌ی بزرگ می‌گیرد. یکی قدرت خردکننده‌ی پول در مقابل اصول اخلاقی و آمادگی انسانها برای فساد. دیگری اینکه عدالت وقتی به بالاترین حد انتزاع برسد و خالی از هر گونه ملاحظات فردی و انسانی شود، به انتقام و قساوت تبدیل می‌شود. کلر زاخاناسیان با طلب عدالتی که تصور می‌کرد حق اوست، شهری را به فساد کشانید و انتقامی غیرانسانی گرفت.

سالها پیش، در ۱۹۵۵، دورنمات در نوشته‌ای به نام مسائل تئاتر، در وصف تعارض بنیادینی که میان کمدی و تراژدی در درامهایش وجود دارد، نوشت که کمدی اصلی در تلاش‌های آدمی برای گریز از سرنوشت تراژیک بشر نهفته است. شکسپیر در یکی از مشهورترین سخنانش درباره‌ی زندگی سروده است:

a tale told by an idiot, full of round and fury/ Signifying nothing ...

و متفکری ایرانی از دوستان فقید من، شادروان منوچهر بزرگمهر، در همین زمینه



# شب فریدریش دورنمات

فلیپ پتی  
عزت الله فولادوند

▲ دکتر عزت الله فولادوند در شب دورنمات (عکس: سهام الدین بورقانی)

با الهام از شکسپیر گفته است:

هر چه من بیش آموادم زندگی معنا نداشت چون کتابی بی سر و ته که ابلهی آن را نگاهت.

تصور می‌کنم این سخن چکیده‌ی بسیاری از افکار دورنمات باشد. از توجهتان سیاستگزارم.



پروفسور دکتر علی حسینی  
رئیس هیئت مدیره